

شهید کریم تنگستانی



سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	محمد
تاریخ تولد	۱۳۴۹/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۵/۰۵
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	بیکار
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	بوشهر

وصیت نامه

با سلام به پیشگاه منجی عالم بشریت و سلام به امام امت، این قلب پیدهدی جهان اسلام و سلام به خانواده‌ی معظم شهدا و سلام گرم به ارواح پاک و مقدس شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی و سلامی گرم به گرمی خاک خوزستان، به دلیر مردان عرصه‌ی نبرد با کفر جهانی و عرض ارادت به ملت قهرمان ایران اسلامی.

راستی! چه نیکو عشقی است و چه باصفاست این گونه از خود بی خود شدن! چه زیباست بدینسان در حضور معشوق و معبود (خدا) بودن! چه زیباست در دانشگاه شهادت، با صفای دل وارد شدن! و چه زیباست نور معنویت آموزگاران شهادت را نظاره کردن و صفای دلشان را بر خود نشانیدن! چه زیباست دیدار عاشق و معشوق!

شهادت، مرگ نیست؛ رسالت تولد است. سکوت نیست، فریاد است. تنفر نیست، عشق است. خدایا! مرا در خود حل کن و محو جمال خودت نما! مرا بشکن و غرور مرا خرد کن! «الهی هذا فوز من وجدک وجد من فقدک.»

خدایا کلامم را آغاز می‌کنم.

پدر و مادر عزیزم! امیدوارم که مرا حلال کنید و ببخشید؛ چرا که شما با زحمت زیاد من را بزرگ کردید. شما کسی هستید که در عظمت شما خداوند در قرآن فرموده است «و بالوادین احسانا» یعنی به پدر و مادر خود نیکی کنید. «و لا تقل مهما اف» و به آنها اف نگویید و روی ترش نکنید. حال اگر من در وظایفم کوتاهی کرده‌ام، مرا ببخشید.

مادر عزیزم! شما برای من خیلی زحمت کشیدید و در حدیث داریم «الجنة تحت اقدام الامهات» بهشت زیر پای مادران است. مادر جان! مرا حلال کن و از شما عفو و بخشش می‌طلبم.

کلامی هم با خواهرانم دارم. از آنها می‌خواهم که زینب‌گونه زندگی کنند و صبر انقلابی داشته باشند و حجاب اسلامی خود را حفظ نمایند و در حفظ ارزش‌های انقلاب بکوشند.

کلامی با همشهریان عزیزم دارم. البته زبانم گویای آن نیست که پیامی بدهم و قلمم هم عاجز از نوشتن است؛ ولی به عنوان برادر حقیرتان این را می‌گویم که این انقلاب به قول حضرت امام، «انقلاب ارزش‌هاست، پس باید ارزش‌های انقلاب را حفظ کنید و نباید پشت پا به این ارزش‌ها بزنیم.»

اگر جایی رفتید و با سستی افراد آن اداره مواجه شدید، نگویید که انقلاب بد است؛ به قول حضرت امام «والله اگر سستی کنید، مسئولید!» و خدا لعنت کند این افراد را و کسانی که در ادارات به مردم خیانت می‌کنند. تا کی و چه زمانی می‌خواهید به این ملت مظلوم ظلم کنید. ای مسئولین استان! قدر بچه‌های بسیجی و امت حزب‌الله را بدانید و کلام آخر اینکه به خون شهدا و خانواده‌ی شهدا احترام بگذارید.»

خدایا! من در زندگی شخصی، ناتوان از شکرگزاری بوده‌م؛ تو مرا به لطف خودت ببخش! خدایا! بنیاد توحید را خراب مکن و باغ امید را خشک مکن! از همه حلالیت می‌طلبم؛ اول از پدر و مادر و خواهران و برادره‌م و بعد، از همه‌ی خانواده‌های شهدا.

خداوندا! استوار کننده‌ی گام‌های پرتوان فرزندان خمینی باش! جام زهر از دست امام بگیرد و قلب امام را شاد کنی! امام، معلم عرفان و مظهر بزرگی است؛ نوری در تاریکی‌هاست؛ نور هدایت است، قدرش را بدانید.

خاطرات

راوی: مادر شهید

پسر م کریم در کوی «جبری» یکی از محله‌های قدیم شهر بوشهر به دنیا آمد و دوران ابتدایی را هم در مدرسه «مهرگان» همان محله گذراند. پس از آن که به محله «باغ زهرا» نقل مکان کردیم، وارد مدرسه‌ی «حکیم نظامی» شد و دوران راهنمایی را در این محله و مدرسه گذراند؛ که این دوران مقارن با شروع جنگ بود.

کریم با اینکه سن و سالش بسیار کم بود، در سال دوم راهنمایی درس را رها کرد و به سوی جبهه‌ی نبرد شتافت. البته با اصرار فراوان خانواده، در کنار جبهه و جنگ، سال دوم را نیز به پایان رساند و پس از آن، درس و کتاب را برای همیشه بوسید و گوشه‌ای گذاشت و می‌گفت: «درس من، جبهه است.»

با این که سن کمی داشت، در تظاهرات مردمی و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و به تمام معنا عاشق «امام خمینی» بود. اندیشه‌ی بالایی داشت و از لحاظ ایمان و تعصبات خاص دینی، فردی قوی بود؛ حتی با آن سن کم گاهی ما را نصیحت می‌کرد. او بیشتر وقتش را در مسجد محله یا بسیج می‌گذراند و برای اینکه ساختمان بسیج شکل بگیرد، خیلی تلاش کرد. او و دوستانش در این راه، خیلی زحمت کشیدند. از جمله یکبار شهید «ماشاءالله کارگر» به منزل آمد، پاهایش ورم کرده بود، ولی اصلاً به روی خودش نیاورد و به ما چیزی نگفت. بعدها شهید کارگر به من گفت: «در حین بنایی بودیم که بلوک روی زانوی کریم افتاد.» هر چه به کریم اصرار کردم که به دکتر برود و عکس بگیرد، فایده نداشت. به او می‌گفتم: مادر جان! صبر کن تا پایت خوب شود، بعد برو! اما او به من می‌گفت: مادر! تو باید خوشحال باشی که فرزندت در این راه گام بر می‌دارد!

در پایگاه مقاومت اداره‌ی بندر نیز فعالیت داشت و شب‌ها در آنجا به نگهبانی می‌پرداخت. یک بار که در تظاهرات — با آن سن کم — شرکت کرده بود، گاز اشک‌آور زده بودند. ما توی منزل مان نشسته بودیم. دیدیم که کریم آمد و به شدت شروع کرد به گریه. همگی ترسیدیم و دورش جمع شدیم. گفت: «گاز اشک‌آور زده بودند.» عموی بچه‌ها که مهمان ما بود، دود درست کرد و سوزش چشمان شهید را با دود بر طرف کرد.

کریم، برخورد بسیار خوب و آرامی با همه داشت، هرگز تندخویی نمی‌کرد و برای پدر و مادر و اطرافیانش احترام فراوانی قایل بود. از دوستان هم‌رزم شهید که بچه‌های جبهه و جنگ بودند، می‌توان به شهید کارگر، شهید خوشبخت، شهید صادق غریبی و شهید افراسیابی اشاره کرد.

کریم یک روز می‌خواست دوستانش را برای نهار دعوت کند. اول از من اجازه گرفت و گفت: مادر! برای تو تدارک دیدن یک نهار سخت نیست؟ گفتم: نه مادر! و من با روی باز از دوستانش استقبال کردم.

کریم هر وقت از جبهه بر می‌گشت در کوچه‌های شهر می‌گشت و نیرو جمع آوری می‌کرد با تبلیغاتی که فقط از عهده خودش بر می‌آمد با مهربانی کردن و رفتار نیک و کارهای فرهنگی خاص که انجام می‌داد جوانان زیادی را جذب خودش می‌کرد.

در طول دوران حضورش در جبهه، هیچ‌گاه زخمی نشد، ولی یک بار شیمیایی شده بود. یک بار با دوستش که هر دو در عملیات حلبچه شیمیایی شده بودند، در بیمارستان اهواز بستری می‌شوند؛ ولی عشق به جبهه و جنگ آنها را وادار ساخته بود که با لباس سفید، مخفیانه از بیمارستان فرار کنند و بار دیگر به میدان نبرد بشتابند.

هنوز از شهادت قطعی کریم مطلع نشده بودم که یک شب خواب دیدم عروس شده‌ام و برایم جشن گرفته‌اند و من

بر سر و سینه می‌گویم. حدس زدم که کریم باید شهید شده باشد؛ و حدود ۴۰ روز بعد بود که پیکر مطهرش که در منطقه‌ی عملیاتی باقی مانده بود، به عقب آورده شد.

قبل از آنکه وی را به خاک بسپاریم، به خوابم آمد و گفت: «چرا این همه داد و بیداد می‌کنی؟ من صد بار به شما گفتم که این دنیای مادی ارزش ماندن ندارد و مثل لجنزار می‌ماند. من زندگی این دنیا را نمی‌خواهم.»

آری! کریم واقعاً عاشق شهادت بود و در اواخر زندگی‌اش، واقعاً بی‌تاب شهادت گشته بود. دوستانش می‌گفتند: «کریم پس از قرائت دعای پر فیض کمیل، قرآن را برداشت و بر روی منبر رفت و با صدای بلند، ضجه زد: خدایا! من چه کرده‌ام؟ کدام گناه، مرا از شهادت باز داشته است؟ چرا شهید نمی‌شوم؟»

کریم چند بار پس از شهادتش به خوابم آمده است. حتی در خواب، دو بار با شهید «کارگر» تا دم در حیاط آمدند اما هر چه اصرار کردم که بمانید، گفتند: کار داریم، باید برویم.

یکبار هم سینی پر از غذا دستش بود. به او گفتم: پسر! کجا می‌روی؟ گفتمی روم پیش دوستانم. گفتم: بر می‌گردی؟ گفتند: نه، کار داریم.

کریم هر وقت به خوابم می‌آید، همین جمله را می‌گوید. مرتب بر سر مزارش می‌روم و غروب‌ها که دلتنگش می‌شوم، می‌روم و با او درد و دل می‌کنم. گاهی حس می‌کنم که هنوز زنده و نزد من است. در این جور مواقع، چشمانم را می‌مالم و صلوات می‌فرستم و بر می‌خیزم.

دو سال پس از شهادتش بود که از حوزه‌ی نظام وظیفه آمدند و گفتند: کریم دو سال غایب است و باید به سربازی برود.

به آنها گفتم: اگر او را پیدا کردید، اول ببرید خدمتش را تمام کند و بعد از آن نزد من بیاوریدش. آنها تعجب کردند و گفتند: مگر کجاست؟ گفتم: بهشت صادق خوابیده! و جریان شهادتش را برای آنها گفتم.

کریم به همه توصیه می‌کرد که به خداوند تکیه کنید. وقتی یکی از همزمانش به خواستگاری دخترم آمد، شهید کریم به ما گفت: «به ایماننان تکیه کنید و با تقوا باشید، همان‌گونه که تاکنون عمل کرده‌اید، به مادیات فکر نکنید.» ما هم بر اساس گفته‌های ایشان عمل کردیم. کریم واقعاً عاشق شهادت بود و بالاخره به آرزوی خود رسید.

راوی: برادر شهید

کریم با اینکه سن و سال کمی داشت، در اوج قله‌ی معرفت و انسانیت و شرافت قرار گرفته بود. برادری بسیار خوب و مهربان بود. وقتی به محله‌ی «باغ زهرا» آمدیم، من با بچه‌های این محل مأنوس نبودم، ولی کریم خیلی زود با آنها صمیمی شد و همیشه دوست داشت، همراه هم باشیم.

کریم از خلوص نیت و ایمان بالایی برخوردار بود و حجب و حیایی خاص داشت. او میدان نبرد را مکتب خویش قرار داده و شیفته‌ی حماسه بود. در شروع عملیات‌ها دغدغه و نگرانی خاصی داشت. او خیلی کم به منزل می‌آمد و چون از همان اول، هدف و انگیزه‌اش مشخص بود و شهادت را چون غسل شیرینی می‌دانست.

کریم در عملیات‌های مختلفی حضور داشت؛ از جمله «الفجر ۸» و «قدس». دوستان و همزمانش تعریف

می کردند: «در آخرین روز و شب عملیات، کریم یک حالت خاصی داشت و چهره اش کاملاً نورانی شده بود. او در خودش فرو رفته بود؛ به طوری که هر چه با او شوخی می کردیم، سخنی نمی گفت.»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران